

بهار، پشت پنجره ی راه

محمد علی اصفهانی

کسی به روی کسی خندید

و قطار

داخل تونل

پیچید

بهار، پشت پنجره کم شد

و سنگ و دود

بود

*

- چراغ ها را روشن کن

من از نگاه تو در تاریکی

می ترسم

چراغ ها را روشن کن.

- اما

اینجا دوباره آفتاب دمیده ست

هرچند غیر من

این را کسی هنوز ندیده ست.

(یک تکه سقف سنگی تونل

سوراخ بود.

شاید برای دود)

*

- هموار نیست چرا این راه؟
این ریل های تگه تگه به هم چسبیده؟

این را کسی شتابناک و کمی گیج
پرسید.

(من یا تو؟ خوب نمی دانم)

و راه

در خویش می خزید.

اینک بهار

بیرون

در آستانه ی سرو کنار کوه

و درّه ها و شاید

یک جنگل از رسیدن انبوه

*

در تیک و تاک ساعت سوغاتی

تصویر ریل ها را

من

قطعه - قطعه - قطعه شده

می دیدم

و قطعه قطعه قطعه، چیزی را

بر روی چیز دیگری

می چیدم

*

بهار، پشت پنجره می رفت
بهار، پشت پنجره می پیچید
بهار، پشت پنجره بامن
چیزی را
بر روی چیز دیگری
می چید

*

- دیدی؟:

کسی به روی کسی خندید

و باد

(بیرون

در آستانه ی سرو کنار کوه)

شوق هزار گرتنه ی ابری را

بر عطر گیسوان خیس و رهایی

باشید

*

گفتی:

- کجای وقت؟

گفتم:

- در ایستگاه های همیشه.

آنجا که من عبور خودم را

ترمیم کرده ام.

(من لحظه های زندگیم را

می دانی؟

با ابرها تقسیم کرده ام)

*

یک فصل

(مملو ذهن خط خطی بی درنگ من)

بی هیچ پیش بینی قبلی

برگونه های داغ تو لغزید -

وقتی قطار

از هرکجای وقت

تا ایستگاه های همیشه

(در ساعت مقرر خود)

بیچید!

www.ghoghnoos.org